

انگ نذر سقلاویج غمزد و محرم!

نانه سو روز اول فروردین - محبوب ترن عید ملی ما رسیده و من آنرا بمنزله هدیه
با نادی فرزادان نذر فرستم. از آنست که و دانستم محرم بر فروردین با کالوف (که این را
بسیار خوب می شناسم) برای آمدن من به داک گاه. لنگر ادر بر نامه تهیه کرده ام. صمانه
بیا بنگرانم.

اجازه بدهید چند کلمه درباره این نا درستی ادر بنویسم. درستی چند کلمه
انستری ادبیات جهانی پیشنهاد کرد که به داک گاه لنگر ادر بروم به چند دلیل زیر
حور و واقعت کردم. اول آنکه مدتی دوستان ادر جمله لنگر ادر خود یعنی بقول
تاجیکان «سویان» را خوام دید. دوم فرضی است تا این که تهران (الام انگلیز
را بیشتر تا شگفتی و سینه به لردی روی خود که گفتی یک سله رسا ادر با
لنگر ادر است برسم و سوم آنکه یک وظیفه منزه خود را تا اندازه ای انجام دهم یعنی
داستجویان لوب حوت مارا از آنجا لنگر ادر را با جرمالی شعرتو تا حاکمه
تسوانم آشنا کنم. سو سداشته که در داک گاه تهران و داک گاه ادر ادر آن
شعرتو با من مخالفت کنست که دارد فاشه یک جوان ادبی معاصر به ندر
حواله (که می شد امروز و فردا با این جوان شوی سردکار دارد و خواهد داشت)
تدریس نکند. و این کار بسیار بیجا می است. چه گم می دیده بود که
بعضی از خوانندگان فارسی زبان حتی یک قطعه شعرتو را نمی خوانند در
نخوانند و بفهمند و روشن است که برای آنکه چیزی را بنویسم یا رد کنم اول
باید آن چیز را خوب شناسم. و البته ~~باید~~ ^{باید} خوانندگان غیر فارسی زبان
این امر بسیار مشکل تر است.

من در داک گاه ام دو سینه تا سکت و ابروان برای داستجویان
سالها ~~م~~ در باره شعرتو سخنرانی کرده ام که گمان کنم بی فکر
مانده باشد.

خالد دهم از ده کتابی که نوشته ام «شعر نو در ایران و افق‌های» که تاکنون
نشر نشده است. ام‌فارس چاپ کنم و نیز بر اساس تجربه شخصی خود، مطالبی بر آن دانشجو
فهمی ابراز کنم. البته این گفتار باید بفارسی باشد که در مواقع لزوم بعضی قسمتها آن به زبان
روسی ترجمه کرده بود. نه برعکس. چون مثلاً اگر بود تاریخ مختصر پیدایش تحول
شعر معاصر فارسی را به روسی گفت، قمت دیگر که منظرین در کتابت کتب و مجله‌ها
در باره قلم نشر خودتفا دمی که باه شوکلاستک دارد بوسه خواندن مقدار زیادی
از رفتار نوی دلان زنده معاصر - که این کار بر او من و وزارت که توسط زبان
روسی انجام دهم. و شما آنرا بنویسید.

بنابر این با عرض تقدیر از شما دانسته ادبیت جهان، فعلاً از این کار
صرف نظر کردم.

البته اگر شرایط موجود آید که بتوانم کمی در آینده به دانشجو
بکنم بیک اشاره می‌راند دل و حال انجام خواهم داد.
همراه این نامه دوره قطع از اسفند تا آذر ام را برایش می‌فرستم و بر دفتر
با کالو فیکس می‌فرستم و با سلام گرم و صمیمانه نامه ام را می‌باید می‌فرستم.

با صمیمیت

زاده

۷ اردیبهشت ۱۹۷۲

سرود آفتاب

ای آفتاب!

نهال جان مرا برکن از جوانه * مهر
 ز صطر و روشنی خویش شاخ و برگش ده .
 اگر که برگش از آن خشک شد ز سایه دره
 بسوز ریخته * آن برگ را و برگش ده .
 ای آفتاب فروزان - ای آفتاب بزرگ
 من آن گیاه سختگوی خاکیت هم
 به دست گرم ندانده خود برویانم .
 و در سراچه * نور

بیوشانم

ز چشم غور شب که دل بپوشانم .
 به تار و پود وجودم بگاب و بناکم کن .
 چو آسمان حرگاه تا بناکم کن .
 ز سله های درختان خود نظام ده
 جزیره های طلائی صبح فردا را . . .

زمانه سول عطیمی ست - سول بی رحمی ست
 که بی ولای اگر لحظه ای ز با انعم
 به خط تار تباهی فرود ما را . . .

بمن طلائی بیاموز ای آفتاب امید
 که در نبرد زمستان ز غوی پیروزی
 چو باغ های بهاران شکوفه دار غوم .
 به سرزمین بزرگ شکفتن جاوید
 بعز روشن خورشید رهبار غوم . . .

x x x x

واله

بشکفته بار دگر لاله رنگین مراد
 غنچه^۱ سرخ فرو بسته^۲ دلی باز شود.
 من نگویم که بهاری که گذشت آید باز
 روزگاری که به سر آمده آغاز شود
 روزگار دگری هست و بهاران دگر...
 —

شاد بودن هنر است
 شاد کردن هنری والاتر.
 لیک هرگز نه پسندیم بشرویش
 که چو یک شکلک بی جان شب و روز
 بی خبر از همه خندان باشیم.
 بی غمی عیب بزرگیست که دور از ما باد.

کاشکی آینه‌ای بود درون بین که در آن
 خویشترا مرود دیدیم.
 آنچه پنهان بود از آینه ما می دیدیم
 میزدیم آکه از آن نیروی پاکیزه نهاد
 که بما زیستن آموزد و جاوید شدن
 پیک پیروزی و امید شدن...
 —

شاد بودن هنر است
 گر بشادی تو دلهای دگر باعد شاد.
 زندگی صحنه یکنای هنرمندی ماست
 هرکی نغمه^۱ خود خواند و از صحنه رود
 صحنه پیوسته بجاست.
 خرم آن نغمه که مردم بسیارند بیاد...
 * * * * *

زاله (اصفهان)

مزرع امیدواران

هر که رو آورد سرگه سوی صحرای بهاران
راز سخن های نو را بشنود از سبزه زاران
از سفر باز آمدند انبوه مرغان مهاجر
شاید آوردند با خود مزده دیدار یاران
انتظار آورد بیار امیدها - آشفتهگی ها
من که هستم عاشق بی تاب چشم انتظاران
گر نباشد آرزوی روزگاران طلالی
جان شود تاریک وین پیمان ز گشت روزگاران
غم خوشبختی چه هر بذر دگر تا سبز گردد
آبیاری کردنش باید به صد امیدواری
بی مهر هرگز نماند مزی امیدواران

در تلاش قطره آبی سوختن صد بار بهتر
زانکه همچون چار یا خفتن کنار جو بیاران
دل به تو با میزند هر کس دلی دارد چو دریا
نیت باکی مرغ توغان را ز نم - نم های بااران
آسای خود هر شکیر می جوخه به شدت
یا که در دست توانا جوخه یار را گرفتند
یا بشواری خرد گفتن زیر جوخ بی اما تن
انتخاب ره بود پیوسته کار و هیاران
من پس از صبری یلتم به عد که با گشت زمانه
باز پیروزی نشیند روی دوش یا بداران

x x x x x

واله

۱۳۸۰